

گل‌بانگ سربلندی

گفتارها و روضه‌های عاشورایی

مجموعه علوم و معارف اسلامی | ۸۱ |

www.ketab.ir



www.ketab.ir

گلپانگ سربلندی: گفتارها و روضه‌های عاشورایی

نویسنده: قاسم کاکایی

تهران: حکمت سینا، ۱۳۹۴

۴۰۰ ص

978-600-8058-00-7

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ الف ۷ م/۱۸۰۶ BP

رده‌بندی دیویی: ۲۷۹/۹۲۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۹۳۳۴۴۵



نشر حکمت سینا

تهران، خیابان انقلاب، ابتدای بوریجان، شماره ۹۴، کدپستی ۱۳۱۵۶۹۴۱۶۴

تلفن: ۶۶۴۶۱۲۹۲ / ۶۶۴۱۵۸۷۹ / ۶۶۴۰۶۵۰۵

سامانه پیام کوتاه: ۰۲۱۶۶۹۵۰۸۷

www.hekmat-ins.com

info@hekmat-ins.com

گلبانگ سربلندی: گفتارها و روضه‌های عاشق‌ورایی

قاسم کاکایی (عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز)

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴ ش/اربعین حسینی ۱۴۳۷ق

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۵۸-۰۰-۷

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی هنری حکمت

چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشرکیمیای حضور

(کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است)

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه (از قبیل چاپ، فتوکپی،
الکترونیکی، صوت و تصویر) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

قیمت: ۲۹۰۰۰ تومان

فهرست

۶	پیشگفتار
---	----------

فصل اول: کربلا و عشق

۲۱	شب اول: نقاش کربلا
۲۹	شب دوم: سلام بر عشق
۴۲	شب سوم: حبیب عشق‌آزان
۵۴	شب چهارم: گلپانگ سربلندی
۷۰	شب پنجم: سیاه روستید
۸۳	شب ششم: شیرین تر از عسل
۹۶	خارج از نوبت: کبوتر پرسته
۱۱۹	شب هفتم: ماهی یر لب دریا
۱۳۳	شب هشتم: کعبه شش گوشه
۱۵۷	شب نهم: سه حرف عشق
۱۹۰	شب دهم: مستان سلامت می‌کنند
۲۱۰	شب یازدهم: دختر تنهای خدا

فصل دوم: کربلا: دنیا و آخرت

۲۳۱	مجلس اول: مقدمه
۲۳۳	مجلس دوم: یقین
۲۴۱	مجلس سوم: حیات
۲۴۷	مجلس چهارم: قلب
۲۵۵	مجلس پنجم: آب حیات

۲۶۰		مجلس ششم: مرگ اندیشی
۲۶۶		مجلس هفتم: دین
۲۷۳		مجلس هشتم: قیام یا قعود؟

فصل سوم: راز جاودانگی و ماندگاری عاشورا

۲۸۵		مقدمه: ابعاد عاشورا
۲۹۵		حلقه اول: خدا
۳۱۱		حلقه دوم: شمشیر
۳۲۴		حلقه سوم: خون
۳۳۳		حلقه چهارم: خاک
۳۴۲		حلقه پنجم: آب
۳۵۷		حلقه ششم: اشک
۳۷۳		حلقه هفتم: ذکر
۳۸۹		منابع

دیباچه

خوشا از نی خوشا از سر سرودن خوشا نی نامه ای دیگر سرودن
 نوای نی نوای آتشین است بگو از سر بگیرد دل نشین است
 سری بر نیزه ای منزل به منزل به همراهش هزاران کاروان دل
 چو از جان پیش پای عشق سر داد سرش بر نی، نوای عشق سرداد

چهار سال از انتشار آنچه به نام و به عشق حسین (ع) نگاشته بودم گذشت همان نوشته که ذکر سری بود که به تعبیر مرحوم قیصر امین پور بر نی، «گلبانگ سربلندی» سر داد. اینک زمان «از سر سرودن» آن در چاپ و هیئتی جدید فرارسیده است. خدا را شاکرم که در این مدت، این کتاب مورد عنایت سرسپردگان حضرت اباعبدالله (ع) و به ویژه نسل جوان قرار گرفت. برخی از بزرگان نیز آن را سبکی جدید در روضه خوانی شمردند و ستودند؛ و همه اینها جز لطف خود حضرت نبوده است که:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

اینک پس از آن چهار سال و با گذشت چهل روز از عاشورا، در آستانه اربعین حسینی، این اثر نیز با کاروان عشق به منزل جدیدی رسیده است؛ از دست اندرکاران انتشارات حکمت و به ویژه از برادر عزیز دکتر حسین غفاری که در این منزل جدید میزبان این اثر بوده و کار چاپ و انتشار آن را پذیرا

شده‌اند، بی‌نهایت سپاس‌گزارم. برای همه آنان که در جهت چاپ جدید این اثر قدمی برداشته و یا از انتشار آن حمایتی کرده‌اند، آرزوی معیت با حسین(ع) را دارم که:

«یا لیتنا کُنّا معکم فَنفوز فوزاً عظیماً»

قاسم کاکایی

دانشگاه شیراز

۲۶ آبان ۱۳۹۴، ۵ صفر ۱۴۳۷

www.ketab.ir

پیشگفتار

بر آستان جانانِ گر سر توان نهادن گلبنگ سر بلندی بر آسمان توان زد
آنچه پیش رو دارید، عرض ارادتی است نسبت به آستان بلند حضرت
سیدالشهدا، حسین بن علی (ع)، در حد معرفت و عشق نگارنده به آن حضرت.
هر چند نگارنده به قلت بضاعت و معرفت خویش نسبت به آن ساحت، معترف
است، ولی در این محض ارادت زبانش چنین مترنم است که:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

شاهان اگر به عرش رسانم سریرِ فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم
گر برگم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟
این کتاب، با همه کتابهایی که تاکنون از نگارنده منتشر شده است، فرقی
اساسی دارد؛ و آن اینکه صرفاً حاصل کرسی تدریس حوزه و دانشگاه نیست،
بلکه محصول هشت سال منبر و روضه خوانی نیز هست. به جای آنکه تحقیق و
پژوهشی محض در موضوعی خاص و به روشی فلسفی باشد، گویشی عاشقانه
است؛ بیان عشق و مهری است که طی سالهای طولانی و تحت شرایط مختلف
حاصل آمده است:

سعدی به روزگاران، مهری نشسته در دل

بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

۱. خداوند توفیق داد که از کودکی پایم به مجالس عزاداری امام حسین (ع)، باز

شود. ادب و حرمتی که بر این مجالس، حکفرما بود، حسی را در من برمی‌انگیخت تا صاحب محترم مجلس، یعنی حسین بن علی (ع) را بهتر بشناسم. هرچند محرم و عاشورا را همواره دوست داشتم، ولی احساس می‌کردم که به چیزی فراتر از سینه زنی و منبرهای متعارف نیاز دارم. وقتی به دبیرستان پا گذاشتم، یکی از توفیقاتم، آشنایی با پیری بامعرفت و عاشق دیرینه امام حسین (ع) بود که سِت دیر دینی ما را داشت: مرحوم حاج علی اصغر سیف؛ مردی به تمام معنا فرهنگی، و به تمام معنا عاشق امام حسین (ع). مسئولیت یک هیئت عزاداری به نام «جمعیت اتحاد حسینی» را به عهده داشت. پدر ایشان نیز از ذاکران و مداحان بزرگ شیراز بود که پس از فوت پدر، مسئولیت این «جمعیت» به عهده مرحوم حاج علی اصغر سیف قرار گرفته بود. خوی و منش ایشان، پای مرا به این جمعیت باز کرد. اکثر اعضای این «جمعیت» را افرادی فرهنگی تشکیل می‌دادند. در طول سال، هر شب جمعه تا صبح، برنامه عزاداری امام حسین (ع) را برپا می‌داشتند. با حال و هوا و معرفتی که در کمتر هیئتی پیدا می‌شد. روضه‌های مستند و توأم با معرفت، انس با قرآن، به کار گرفتن اشعار عمیق و زیبا، نماز و شب زنده‌داری، خلوص و عشق از ویژگیهای آن جلسات بود. رفاقتم با آن مرحوم به دبیرستان و حتی به «جمعیت اتحاد حسینی» خلاصه نشد بلکه عمیق‌تر گشت و به صورت رابطه پدر و فرزندی درآمد و تا بعد از انقلاب نیز تداوم پیدا کرد. از اخلاص و ارادت آن مرحوم به حضرت ابا عبدالله (ع) درسها آموختم. جمعیت اتحاد حسینی بعد از انقلاب، موفق به برگزاری جلسات پرشکوه «شب شعر عاشورا» در شیراز گردید که محفل عظیم شد برای همه شاعران عاشورایی و همه دل‌سوختگان حضرت ابا عبدالله (ع)، و تا امروز همه ساله ادامه داشته است.

۲. مسجد جامع عتیق شیراز هنوز یادآور ندای ملکوتی شهید آیت‌الله دستغیب است. توفیق حضور پای منبرهای آن شهید محراب، آتش عشق حسین (ع) را در دل همه حاضران شعله‌ور می‌کرد. حقیر نیز در خیل ارادتمندان آن شهید، این توفیق را از دست نمی‌دادم. ضمن آنکه همراه با برخی دوستان، جلسات خصوصی نیز با آن شهید داشتیم.

اینکه گفته‌اند «الاسماء تنزل من السماء» (نامها از آسمان نازل می‌شوند)، واقعاً در مورد آیت‌الله شهید دستغیب ظهوری تام داشت، چرا که نامش «عبدالحسین» بود. آن مجتهد بزرگ، آن اسوه تقوی، آن معلم اخلاق، آن مهذب نفوس و آن کوه وقار، نام امام حسین(ع) را که می‌شنید، از خود بیخود می‌شد. هیچ گاه منبر رفتن را ترک نمی‌کرد. منبر می‌رفت، روضه می‌خواند، به سینه می‌زد و دله را به آتش می‌کشید. فریاد «حسین، حسین» او هنوز در گوشم طنین‌انداز است. وقتی از غربت حسین(ع) می‌گفت، دل سنگ را آب می‌کرد.

آیت‌الله دستغیب، سیدالشهدای شهر شیراز بود. نه تنها به امام حسین(ع) ارادت تام داشت، که یاد و نام ابا الفضل(ع) نیز همه وجودش را به آتش می‌کشید و با «علمدار» و «وفادار» گفتنش، جان عشاق را شعله‌ور می‌ساخت. و سرانجام، مزد آن همه عزاداری را گرفت: «شهادت». نه تنها در عالم معنا شهید عشق بود، که در عالم ظاهر نیز به مسلخ عشق رفت.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه‌صفتان زشت‌خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مهراس مردار بود هر آن که او را نکشند
نه تنها کشته شد، نه تنها شهید شد، که چون مولایش حسین(ع) قطعه‌قطعه گشت و چون معشوقش ابا الفضل(ع) دست از بدنش جدا شد. من خود جسد مبارکش را از نزدیک دیدم. دست در بدن نداشت. عجب عاشق صادقی و بلکه صادقت‌ترین عاشق بود. شهادت او را استاد بزرگوارش، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری سالها قبل پیش‌بینی کرده بود. همان استادی که در میان اشعارش چنین زمزمه می‌کرد:

گر بشکافند سر و پای من جز تو نیابند در اعضای من

شهادت شهید دستغیب واقعاً آتش به جانم زد. وقتی خبر شهادتش را شنیدم، کاری نمی‌توانستم بکنم جز گفتن «یا حسین!»، همان ذکری که هیچ گاه از لب آن شهید نیفتاد. در سوگ آن شهید، مدتی به امام رضا(ع) پناه بردم، در حرم آن امام غریب، مشغول خواندن سوره «یس» بودم؛ به حکایت مؤمن صاحب یاسین

رسیدیم: «و جاء من اقصى المدينة رجل يسعى قال يا قوم اتبعوا المرسلين، اتبعوا من لا يسئلكم اجرا و هم مهتدون... انى أمنت بربكم فاسمعون» (و مردی از دور دست شهر شتابان آمد، گفت ای قوم من، از فرستادگان [پیامبران] پیروی کنید، از کسانی که از شما پاداشی نمی‌خواهند و خود رهیافته‌اند، پیروی کنید ... پس سخن مرا بشنوید که من به پروردگارتان ایمان آورده‌ام) (یس. ۲۵-۲۰). ناگهان به یادم آمد که آیت‌الله شهید دستغیب، در تفسیر سوره یس، این مؤمن را «حبیب نجار» معرفی می‌کند. همان کسی که مردم را به پیروی از پیامبران فرامی‌خواند. ایشان در تفسیر خود می‌نویسد:

جتاب حبیب نجار تا توانست، یاری پیغمبران کرد. اما آنان بر سرش ریختند. به قدری او را زدند که امعا و احشایش بیرون آمد، سپس او را خفه کرده، در چاه انداختند و سر چاه را پر کردند. برخی دیگر نوشته‌اند: سنگسارش کردند. آن قدر سنگ بر او زدند تا مُرد. برخی گفته‌اند: شانه‌اش را سوراخ کردند. بند از آن عبور داده، او را به دیوار چاه آویختند تا بتدریج بمیرد. وقتی به او حمله کردند و فهمید کشته‌شدنی است، رو به پیامبران کرد و گفت: «انى أمنت بربكم فاسمعون» (یس. ۲۵). شاهد باشید که من هم مثل شما به پروردگارتان گرویدم. آخرین سخنش ایمان به رب العالمین است.

بی‌اختیار، احساس کردم که این مؤمن صاحب یاسین، خود شهید دستغیب است که یک عمر در این شهر، مردم را به خدا و پیامبر خواند و اکنون این چنین قطعه‌قطعه‌اش کرده‌اند. تمام امعا و احشایش در اثر شدت انفجار، بیرون آمده بود، و چرا چنین نباشد که او «عبدالحسین» بود و به مولایش حسین (ع) اقتدا نموده بود:

هرکه چو او پا نهاد بر سر میدان عشق

بی سرو سامان سرش در خم چوگان چو گوست

قرآن ادامه می‌دهد: «قيل ادخل الجنة، قال يا ليت قومي يعلمون بما غفر لي ربى

و جعلنی من المکرمین» (گفته شد: وارد بهشت شو، گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند این را که پروردگارم مرا آمرزیده و مرا از گرامیان قرار داده است) (یس، ۲۷-۲۶). شهید دستغیب در تفسیر این آیات می‌نویسد:

آنچه خداوند راجع به بهشت آخرتی در قرآن مجید وعده فرموده است، در بهشت برزخی نیز هست. به مجردی که روح از بدن فاصله گرفت، بشارت داده می‌شود: به بهشت درآی. شهید تمام گناهانش پاک می‌شود. بالاتر از شهادت نهکی ای نیست. وقتی که حبیبِ نجار شهید، نعمتهای خدا را دید، گفت: ای کاش قوم من، این خلقِ غافلِ سرگرمِ ماده و فرورفته در شهوات، می‌فهمیدند خدا با من چه کرد؛ می‌فهمیدند پس از مرگ، خدا چه معامله‌هایی، اگرآمهایی و احترامهایی نسبت به مؤمنین دارد؛ ای کاش قوم من می‌فهمیدند که پروردگارم، مرا از گرامی‌داشته‌شدگان قرار داد.

این مؤمن (حبیبِ نجار) این جمله را گفت و خداوند گفته او را برای من و شما نقل فرمود تا سرِ شوق بیاییم، تا راهِ مکرمین را دنبال کنیم. تا بدانیم که خدا بندگان را که گرامی داشته با چه تشریفات و تجلیلات وارد بهشت برزخی می‌کند. بلکه مروی است که پس از جدا شدن روح از بدن مؤمن، اول عده‌ای از ملائکه عالمِ اعلا، دست به دست، با دسته گل، او را به عرش می‌برند.

مرگ نیستی نیست. چرا مرگ را نیستی می‌پندارید و از آن وحشت دارید؟ شما مسلمان و اهل قرآنید. آن کس که کافر به قرآن است، باید از مرگ بترسد، چون آن را فنا می‌داند. مرگ را نیستی می‌داند، می‌ترسد اما مؤمنین چرا از مرگ بترسند؟

من همین طور که در حرم امام رضا(ع)، این آیات از سوره «یس» را تلاوت می‌کردم، شهید دستغیب را پیش چشم داشتم و همه این سخنها را از زبان مؤمن صادقی چون او می‌شنیدم که با زیستن و مردنش، واقعاً ایمان و شهادت را معنی کرد. احساس می‌کردم که این مؤمن (شهید دستغیب) این جملات را گفت تا به قول خودش، ما سرِ شوق بیاییم، تا راهِ مکرمین را دنبال کنیم.

اما از یک چیز می‌هراسیدم و آن، آیات بعدی بود که: «و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین، ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون» (و پس از شهادت آن مرد، هیچ لشکری بر قوم او نفرستادیم تا از آنان انتقام گیرند، و پیشتر نیز برای نابودی تکذیب‌کنندگان، لشکری فرو نفرستادیم. وسیله نابودی آن قوم، تنها یک صیحه بود که ناگهان همگی خاموش شدند) (پس، ۲۹-۲۸). خدایا نکند که ما قوم فراموشکاری باشیم. نکند این مؤمن را فراموش کنیم و شهر و دیارمان را از برکت خداوند خالی بینیم و یا او و دعوتش را استهزا کنیم تا عذاب خدا بر ما فرود آید. می‌ترسیدم که بتدریج، حتی خاطره شهید دستغیب را هم از این شهر و دیار محو کنیم و حتی بالاتر، نام و یاد امام خمینی را هم از خاطره‌ها برداییم.

به هر حال، آیت‌الله شهید ما، آن نواده پیامبر (ص) و آن «عبدالحسین»، دستاورد بزرگ امام حسین (ع)، یعنی شهادت، را برای ما تبیین و تفسیر کرد و شوق شهادت را در قلبهای جوانان این دیار، شعله‌ورتر نمود. در یکی از آخرین خطبه‌های نماز جمعه‌اش می‌فرمود:

غمی دایم در این جبهه‌ها چه چیزی وجود دارد که وقتی جوانان ما مدت کوتاهی در آنجا به سر می‌برند، راهی را که عرفا و اولیای خدا در مدتی طولانی طی می‌کنند، اینان در همین مدت کوتاه، طی می‌نمایند؟

۳. بدین‌سان، شور و شوق که اولیای خدا، مثل امام خمینی، شهید دستغیب و آیت‌الله نجابت در جوانان این دیار به وجود آورده بودند، ما را هم راهی جبهه ساخت تا برهه‌ای از خاطره‌انگیزترین ایام عمر را در کنار محبان حسین (ع) و عاشقان شهادت، طی کنیم. جبهه همه چیزش رنگ حسین (ع) را داشت و بوی او را می‌داد. آنجا بود که حس می‌کردی آنچه قبلاً از دکتر شریعتی خوانده‌ای که «شهادت دعوتی است به همه عصرها و به همه نسلها که اگر می‌توانی بمیران و اگر نمی‌توانی بمیر»، با آنچه اینجا به چشم می‌بینی، چقدر فاصله دارد. اینجا غیر از عشق خدا، هیچ چیز در کار نبود. اینجا به یقین می‌رسیدی که «الشهید ينظر الى وجهه الله» (شهید نظر می‌کند به وجه‌الله). آرزوی شهادت در اینجا، چیزی

جز شوق لقای دلدار نبود. اینجا حس می‌کردی که با اصحاب امام حسین (ع) حشر و نشر داری. یک نمونه از آنها را که شهید محرم و شهید عملیات محرم بود، شهید حبیب روزی طلب را، در همین کتاب یاد کرده‌ام.

۴. خدا توفیق داد که در خلال درس حوزه و رزم جبهه، چندبار در معیت حضرت آیت‌الله نجابت (ره)، به حج مشرف شوم. در آنجا خیمه‌های عرفات و منا و شبهای نیایش را که مشاهده می‌کردم، بی‌اختیار یاد سنگرهای جبهه می‌افتم و از آنجا به خیمه‌های امام حسین (ع) در شب عاشورا راه می‌بردم و احساس می‌کردم که پیوندی عمیق بین حج و کربلا وجود دارد. روی این مطلب تأمل زیادی داشتم و یادداشتهایی نیز برای دل خود می‌نوشتم که بعداً قرار بود دسته‌ای یک مستند تلویزیونی شود و نمی‌دانم به کجا رسید.

۵. احساس می‌کردم اینها همه، وسیله‌هایی هستند که خدا سر راهم قرار داده است تا به برکت آنها، گامی قرار به سوی حسین (ع) بردارم. اما بالاتر و تأثیرگذارتر از همه، درک محضر نورانی حضرت آیت‌الله نجابت (رضوان‌الله تعالی علیه) بود:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چون که آمد نام او	شرح رمزی گفتن از انعام او
این نفس، جان دامنم برتافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
از برای حق صحبت، ساها	بازگو حالی از آن خوش حالا
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صدچندان شود

در کتاب هستی و عشق و نیستی، به شمه‌ای از این حق، اشاره کرده‌ام ولی در اینجا، از منظر عشق به امام حسین (ع)، به این حق، می‌نگرم.

روزی که تصمیم خود را برای طلبه شدن، نهایی کردم، محرم بود. یادم نمی‌رود، چهارم محرم بود. در منزلشان خدمت ایشان رسیدم. تازه از حج برگشته بودند. چند کلامی رد و بدل شد. سپس ایشان دعوت کردند تا برای کمک به برگزاری مراسمی که به مناسبت دهه محرم در منزل داشتند، در جوارشان باشم. ظاهراً قرار بود که اولین درس طلبگی را به من بیاموزند. هر

سال در دهه محرم، به مدت هفت شب در منزلشان، مراسم عزاداری امام حسین (ع) برگزار می‌شد و پس از عزاداری، شام می‌دادند و به اصطلاح، سفره داشتند. شب آن روزی که خدمتشان بودم، شب اول مراسم بود. در معیت ایشان با چند نفر دیگر به زیرزمین خانه رفتیم تا اسباب سفره را فراهم کنیم. دیگهای بسیار بزرگ، باید شسته می‌شد، برنج آماده می‌شد، هیزم و آتش فراهم می‌گشت، گوشت و خورشت نیز همین طور.

و کاش بودید و می‌دیدید که این ولی خدا، با آن کهولت سن، چگونه چالاک و با نهایت عشق، همه کار می‌کرد. ظرف می‌شست، دیگها را جابه جا می‌نمود، برنج صاف می‌نمود، خورشت هم می‌زد، هیزم زیر دیگها می‌گذاشت و در تمام مدت، اشک از چشمان مبارکش جاری بود. هر چه به غروب نزدیکتر می‌شدیم، حال ایشان متقلب‌تر می‌شد. بنده رفته بودم درس طلبگی بیاموزم، و اولین درس، عجب عظیم و تأثیرگذار بود. «بسم الله» این درس، با حسین (ع) آغاز شده بود.

زیرزمین خانه کوچک بود، دیگها متعدد، و هیزمها فراوان. آن قدر دود در فضای آن زیرزمین پیچیده بود که ماها که جوان بودیم، هیچ کدام، برای ماندن، دوام نمی‌آوردیم. اما مرحوم استاد، همچنان ایستاده بودند، دیگ بار می‌گذاشتند، برنج صاف می‌کردند، و خورشتها را هم می‌زدند تا به اصطلاح، ته نگیرد. پس از اقامه نماز مغرب، مهمانان آقا ابوالفضل (ع)، یکی یکی آمدند. ایشان از همه استقبال می‌کردند. در تمام مدت مجلس، دستمالی در دست داشتند و دائم می‌گریستند. اگر لحظه‌ای سر بلند می‌کردند و یکی از مهمانان را می‌دیدند که داخل می‌شود، فوراً به احترام او، تمام قد برمی‌خاستند و دوباره می‌نشستند. من، هم گرم عزای امام حسین (ع) بودم و هم محو تماشای حضرت استاد، که با آن کهولت سن و پس از آن همه کار که از صبح شروع می‌شد، خداوند چه نیرویی به ایشان داده است که همچنان تا پاسی از شب، خستگی ناپذیر، مجلس را اداره کنند. جواب یک کلمه بیشتر نبود: عشق؛ «بسیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد». این برنامه تا هفت شب تداوم پیدا کرد و هر سال تکرار می‌شد. اینجا بود که فهمیدم همه درس و بحثهایی که ایشان در حوزه داشتند، از

ادبیات، اصول و فقه گرفته تا کلام و حکمت، همه مقدمه‌اند برای یک چیز: عشق.

ایها القوم الذی فی المدرسه کل ما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحیب ما لکم فی النشئه الاخری نصیب
علم نبود غیر علم عاشق مابق تلبیس ابلیس شقی

هرچه بود، عشق حسین (ع) همه وجود آن ولی خدا را فراگرفته بود. پسر ارشدشان را نیز با همین عشق، «حسین» نام گذاشته بودند؛ «محمدحسین». سرانجام نیز این پسر را به جبهه فرستادند تا در جبهه آبادان شهید شود و به حسین (ع) پیوند و داغ او چون داغ علی اکبر (ع) بر دل پدر بنشیند. منزل مسکونی ایشان خیلی کوچک بود. هم نقش مدرسه را داشت و هم نقش حسینیه را! پس از مدتی، کشایشی حاصل شد. ایشان توانستند در همان حوالی و نزدیک منزلشان، باغی را که وقف امام حسین (ع) بود و یکی از ارادتمندان ایشان اهدا کرده بود، تبدیل به یک مدرسه علمیه بزرگ و یک حسینیه کنند. این مدرسه و حسینیه به نام فرزند شهید ایشان «حوزه علمیه شهید محمدحسین نجابت» نام گرفت. ساختن این حوزه و حسینیه، و چگونگی بیل زدن و کار کردن حضرت آیت‌الله نجابت، همراه با همه طلاب، داستان مفصلی دارد که جای بیان آن، اینجا نیست.

روزی در صحن مدرسه، خدمت ایشان نشسته بودم. پرندگان مختلفی در آن باغ، می‌خواندند. برخی پرندگان اهلی نیز در آن باغ نگهداری می‌شدند. از جمله دو مرغ عجیب برای ایشان هدیه آورده بودند که آنها را «مرغ هندی» می‌گفتند. این دو مرغ با آهنگ خاصی می‌خواندند و توگویی چیزی را زمزمه می‌کردند. ایشان خطاب به بنده فرمودند: «از خواندن این مرغها به چه چیزی متفطن می‌شوی؟» عرض کردم: «شما بفرمایید، شما بهتر می‌دانید». فرمودند: «من احساس می‌کنم که این دو مرغ با این آهنگ، مرتب دارند تکرار می‌کنند که: یا حسین! یا حسین!». من غمی دانم که چه چیزی بین مرحوم استاد و امام حسین (ع) وجود داشت، ولی احساس می‌کردم که زبان حال استاد، خطاب به

امام حسین(ع) این است که:

به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم به دریا بنگرم، دریا تو بینم
به هر سو بنگرم، کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

۶. از توفیقاتی که در این مدت پیدا نمودم، آشنایی با آثار مرحوم شیخ جعفر شوشتری، روضه‌های او و بالاخص کتاب الخصاص الحسینی بود. مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب در روضه‌ها، منبرها و کتابهای خویش، از شیخ شوشتری فراوان یاد می‌کردند. روزی از مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت، نظرشان را راجع به شیخ شوشتری و روضه‌های او، جویا شدم. مرحوم استاد در نجف درس خوانده بودند. ورود ایشان به نجف اشرف حدود پنجاه سال پس از رحلت مرحوم شیخ جعفر شوشتری بوده است و قطعاً مرحوم استاد کسانی را ملاقات کرده بودند که از شیخ شوشتری شناخت نزدیکتری داشته باشند. در جواب بنده فرمودند: «خود مرحوم شیخ شوشتری اهل مکاشفه بوده است و روضه‌هایش، بی‌کم و کاست، درست و مطابق واقع است». از آن پس، اُنَسَم به آثار مرحوم شیخ شوشتری، روز به روز، بیشتر شد.

همچنین در محضر آیت‌الله شهید دستغیب و مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت بود که با مثنوی گنجینه‌الاسرار (گنجینه‌الاسرار) علان سامانی آشنا شدم. الحق، بُعد عرفانی کربلا را زیبا ترسیم می‌کند. یاد دارم در یکی از مجالس عزاداری امام حسین(ع)، در شب عاشورا و در حوزه علمیه شهید نجابت، مرحوم سیدنورالدین رضوی سروسناتی گوشه‌ای از گنجینه‌الاسرار علان سامانی را با آوازی خوش و به سبک مثنوی‌خوانی، شروع به خواندن کرد؛ گفتگوی حضرت زینب(ع) بود با امام حسین(ع) در وداع آخر، با این مطلع:

خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان

چنان اشکی از حضار گرفت که حاکی از سوز درون علان سامانی بود. همواره آرزو داشتم که کسی توفیق پیدا کند و بتواند این گنجینه معنوی را به دوستان امام حسین(ع) معرفی کند. خوشبختانه چند سال قبل، جناب آقای سید

حسام‌الدین سراج چنین کاری کردند و با ندای ملکوتی خود، گوشه‌ای از این مثنوی را تحت عنوان «وداع» خوانده و به دوستداران حسین(ع) ارائه نمودند. این مثنوی، از حضرت ابا عبدالله(ع)، عشق و معرفتی عمیقتر به دست می‌داد.

۷. رحلت ناگهانی مرحوم استاد، برایم خیلی گران بود. استاد رفته بودند، ولی بنیادی که تأسیس نمودند به ریاست فرزند برومند ایشان، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدتقی نجابت (حفظه‌الله تعالی)، همچنان باقی بود.

چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که یابیم؟ از گلاب

«حوزه علمیه شهید محمد حسین نجابت» با همان قوت اداره می‌شد. درس و بحث و مجالس روضه امام حسین(ع) به همان سبک و سیاق، تداوم پیدا کرد. بنده هرچند در این مدرسه تدریس داشتم و دارم، اما هیچ‌گاه به محیله‌ام نیز نمی‌گذشت که روزی روضه بخوانم. با نظر فرزند برومند استاد، چند سالی نیز به قم رفتم و درس و بحث را در آنجا ادامه دادم. سپس از دانشگاه سر درآوردم و سرانجام در دانشگاه شیراز مشغول شدم.

در سالهای اخیر و بخصوص پس از پایان جنگ، مداحان مختلفی را می‌دیدم که کارشان یک چیز بیشتر نبود: اشک گرفتن از مردم، برای امام حسین(ع)، لیکن به هر قیمت و به هر وسیله. گویا در این زمینه با هم مسابقه گذاشته بودند. جعل و استفاده از روایات موهن و بی‌اساس، دروغ بستن به اهل بیت(ع)، و استفاده از اشعار مبتذل و آهنگهای لُس آنجلسی، از جمله مواردی بود که نشان می‌داد که برای این جماعت، مثل خیلی‌های دیگر، هدف وسیله را توجیه می‌کند. متأسفانه مشاهده می‌شد که گاهی، رسانه ملی نیز به آنها پر و بال می‌داد، تا جایی که علما و مراجع لب به اعتراض گشودند و نسبت به عدم رعایت شأن حماسه بزرگ کربلا و نیز پایمال کردن عزت اهل بیت در روضه‌ها هشدار دادند. بنده نیز که لباس اهل علم به تن دارم، دلم می‌خواست که گامی در جهت حفظ این حماسه و این ارزشها بردارم.

در زمان مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت(ره)، در شیراز مسجدی در اختیار

داشتم و اقامه جماعت می‌کردم، ولی پس از عزیمت به قم، این توفیق از بنده سلب شد. در یکی از جلساتی که به محضر استاد آیت‌الله جوادی آملی رسیدم، ایشان نیز تأکید داشتند که:

حتماً مسجدی داشته باش و به کار تدریس در دانشگاه اکتفا مکن؛ چرا که اولاً، ترویج و تبلیغ دین در مسجد، حال و هوای دیگری دارد و ثانیاً، از دانشگاه بازنشسته می‌شوی ولی بازنشستگی از مسجد، معنا ندارد.

سال ۱۳۷۹ به نام سال امام علی (ع) نامگذاری شده بود. در دانشگاه شیراز نیز، همایش بزرگی تحت عنوان «سیره و اندیشه امام علی (ع)» برگزار شد که این حقیر، هیئت مدیری آن را به عهده داشت. این همایش در روز هجدهم ذی‌الحجه، یعنی در روز عید غدیر خم پایان یافت و از برکت انفس امیرالمؤمنین (ع)، فردای آن روز، برای اولین بار، توفیق عزیمت به عتبات و زیارت کربلا را پیدا نمودم. هنوز صدام سقوط نکرده بود. از پایان جنگ و حال و هوای جبهه نیز چندان دور نشده بودیم. غمی توأم حال خود را در این سفر بیان کنم. همواره در جبهه می‌خواندیم که:

بر مشام می‌رسد هر لحظه بوی کربلا بر دلم کسرم بماند آرزوی کربلا

اصلاً باورم نمی‌شد که روزی بتوانم در سرزمین نوره، کنار قبر امام حسین (ع) بنشینم و زیارت عاشورا بخوانم، کنار علقمه، ابا الفضل (ع) را زیارت کنم، در تل زینبیه، زینب (ع) را یاد نمایم و ... اما حقیقت داشت. اکنون خودم را در کربلا می‌یافتم و این غیر از لطف خود امام حسین (ع) چیز دیگری نبود:

هر دَمَش با من دل‌سوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«نجف»، «کاظمین» و «سامرا» نیز، تو را به ملکوت می‌بردند ولی کربلا داستان دیگری داشت. تمام وجودت را به آتش می‌کشید و شعله‌ور می‌ساخت. با این آتش شعله‌ور درون، به شیراز بازگشتم. چند روز به محرم باقی مانده بود.

ناگهان تلفن زنگ زد. دوست عزیز و گرامی و دل‌سوخته اهل بیت (ع)، حجت‌الاسلام و المسلمین، عبدالله گلشن پشت خط بود. ایشان حامل پیامی از جانب سرور گرامی، فرزند برومند استاد، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدتقی نجابتی بود: «امسال باید روضه‌خوان شوی!».

به حوزه علمیه و به زیارت جناب حاج شیخ محمدتقی نجابتی رفتم. بله، پیام درست بود. ایشان تشویق و ترغیم کردند که دهه محرم آن سال را در «مهد شهیدان» شیراز منبر بروم و روضه بخوانم. حوادث و وقایع طوری پشت سر هم واقع شده و هست به دست هم داده بود که احساس می‌کردم که این خود آقا امیرالمؤمنین (ع) و خود آقا اباعبدالله الحسین (ع) هستند که دارند دعوت می‌کنند، لذا با وجود آنکه هیچ سابقه روضه‌خوانی نداشتم، مقاومت ننموده، قبول کردم. احساس می‌کردم آتشی را که امام حسین (ع) در کربلا به جانم افکنده و هنوز تازه بود، باید جایی بیرون دهم. و کجا مناسبتر از مجلس امام حسین (ع) که:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

اما این جلسات، محدود به آن سال نشد و منبر و روضه این حقیر در دهه محرم و در مهد شهیدان شیراز، هشت سال تداوم پیدا کرد؛ و این مجموعه، حاصل این هشت سال منبر و روضه است. در اینجا تذکر چند نکته لازم است: الف) «حسینیة مهد شهیدان شیراز»، به همت فرزند مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین سید ابوالحسن دستغیب، برادر آیت‌الله شهید دستغیب، تألیف شده بود. خانه مرحوم سید ابوالحسن دستغیب توسعه داده شده و کم‌کم به صورت یک حسینیة بزرگ در آمده بود. ابتدا نام شهیدان خاندان دستغیب مورد نظر تأسیس‌کنندگان بود و در رأس آنها شهید آیت‌الله دستغیب. برخی از شهیدان دیگر این خاندان عبارت بودند از:

شهید خلیل دستغیب: وی خواهرزاده آیت‌الله شهید دستغیب بود که در قیام پانزده خرداد سال ۴۲ در شیراز شهید شد و اولین شهید این قیام در شیراز به حساب می‌آید.

شهید سید محمدتقی دستغیب: او نوه مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب و فرزند

آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب بود که در سال ۱۳۶۰، همراه با پدر بزرگ خویش، با بچ منافعین به لقاء الله پیوست.

شهید سید محمد جواد دستغیب: وی برادرزاده شهید محراب، آیت‌الله دستغیب، و فرزند مرحوم سید ابوالحسن دستغیب بود. با شروع جریان انقلاب، دانشگاه خود را در خارج از کشور رها ساخت و به ایران آمد. پس از انقلاب به سپاه پاسداران پیوست و محافظ عموی خویش، حضرت آیت‌الله شهید دستغیب شد. بنده هر گاه به منزل آیت‌الله شهید دستغیب می‌رفتم، او را در کنار عموی بزرگوارش می‌دیدم. نور ایمان چهره‌اش را بسیار دوست‌داشتنی کرده بود. برق چشمانش، صفا و محبت عمیق قلبی‌اش را نشان می‌داد. کمتر حرف می‌زد و بیشتر به عمویش گوش می‌داد. سرانجام نیز در عملیات طریق‌القدس، در بستان به شهادت رسید.

شهید سید محمد باقر دستغیب: او برادر کوچکتر شهید سید محمد جواد بود. با او چندین نوبت در جبهه بودم. روضه‌خوانی‌های او در جبهه هنوز در خاطرم هست. چندین بار مجروح شد تا سرانجام به دیدار محبوبش، حسین(ع) شتافت.

ب) منبرهای این حقیر در این حسینیه قرار نبود به صورت نوشته یا کتاب درآید. اما در دو سال اخیر، توفیق ادامه این منبرها از بنده سلب شد. لذا به درخواست جمعی از کسانی که در جلسات سالهای گذشته حاضر بودند، مناسب دیده شد که منبرها و روضه‌های سابق بازنویسی و منتشر شوند. نوارهایی از این جلسات موجود بود. مطالب این نوارها پیاپی شده و به روی کاغذ آمد. لیکن متأسفانه این مجموعه کامل نبود. یعنی نوارهای مربوط به برخی از سالها اصلاً موجود نبود. و نوارهای مربوط به برخی از سالها نیز نواقصی داشت. ولی نوارهای چند سال به طور کامل، موجود بود. مطالب همان چند سال را محور قرار دادیم و مطالب سالهای دیگر را بدان افزودیم. در بازنویسی این گفتارها و روضه‌ها، مباحث تکراری حذف شد و سایر مطالب نیز خلاصه گشت و حاصل آن، مجموعه‌ای شد که اینک، پیش رو دارید.

ج) نام این کتاب را گلپانگ سربلندی گذاشتیم. هم حکایت‌گر سربلندی امام حسین(ع) است که بر آستان خداوند سر نهاد بلکه سر داد و سرش بر نیزه

گلبانگ سربلندی اوست، و هم از آن جهت که نگارنده، منبر رفتن، روضه خواندن و از حسین(ع) سخن گفتن را برای خود سربلندی می‌بیند؛ و این امر جز به مدد و لطف خود امام حسین(ع)، امکان‌پذیر نبوده است.

(د) در این کتاب، سعی شده است که حالت منبر و روضه و حال و هوای جلسات تا حدودی حفظ شود. لذا از ارجاع مورد به مورد به منابع خودداری شده است و در پایان، نام منابع و مراجع مورد استفاده، یکجا و به طور کلی آمده است.

(ه) چون سبک و سیاق منبرها — و در نتیجه مطالب این کتاب — تا حدود زیادی ادبی و به صورت دل‌گفته بوده است، در برخی موارد، ممکن است خیلی راحت و بی‌تکلف از اهل بیت(ع) سخن به میان آید. مثلاً گاهی ممکن است از حضرت اباعبدالله الحسین(ع)، به حسین(ع) یاد شود و یا جناب زینب کبری(ع) را زینب(ع) خطاب کنیم و یا حضرت ابوالفضل(ع) را عباس(ع) خطاب نماییم. لازمه یک متن ادبی چنین است، درست مانند شعر. لذا در وهله اول از خود اهل بیت(ع) به خاطر این جرئت و جسارت عذر می‌خواهیم چرا که در برخی موارد همان حالت مولانا را داشته‌ایم که گفت:

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب / سوسو او می‌غیژ و او را می‌طلب
در مرتبه بعد، از همه دوستداران حضرت اباعبدالله(ع) بوزش می‌طلبیم و امیدواریم که رعایت تنگناهای یک متن ادبی را حمل بر بی‌ادبی نفرمایند.

(و) در منبرها و روضه‌هایی که این حقیر داشته‌ام از شعر، زیاد استفاده شده است چرا که گاهی یک دنیا مطلب سخت و پیچیده، در یک بیت شعر، به زیبایی و به راحتی بیان می‌شود؛ چنان‌که پیامبر(ص) فرمودند: «ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً» (برخی از شعرها حکمت‌اند و برخی از بیانیها سحرند)؛ و شعر سحر حلالی است که زیبایی کلام را دوچندان می‌کند. در این مجموعه بیش از همه، از مولانا و حافظ استفاده شده است و در مرحله بعد از سعدی، سپس از سایر شعرا؛ از عطار، سنایی، نظامی، عراقی، جامی، باباطاهر، ابوسعید ابی‌الخیر گرفته تا بیدل دهلوی، اوحدی مراغه‌ای، صائب تبریزی، محتشم کاشانی، عمان سامانی، سیف فرغانی، شیخ بهایی، آیت‌الله غروی

اضفہائی، اقبال لاہوری و تا شاعران عاشورایی معاصر. باز ہم به خاطر حفظ روانی متن و رعایت فضای روضہ و منبر، از ارجاع مورد به مورد، خودداری شدہ است. چون مطالب و شعرها از نوار پیادہ شدہ‌اند و نگارندہ یادداشتی از آنها در اختیار نداشتہ است، ممکن است نام ہمہ شاعرانی کہ از شعر ایشان در این مجموعہ استفادہ شدہ است، در خاطر نگارندہ نماندہ باشد، بخصوص در مورد شعرهایی کہ از شاعران معاصرند. اما سعی کردہ‌ایم، تا آنجا کہ ممکن باشد، نام این شاعران را بیابیم. به غیر از آن شاعران عاشورایی‌ای کہ در عشق امام حسین (ع)، جوانمرگ شدند، همچون قیصر امین‌پور، نصرالله مردانی و محمدرضا آقاسی، کہ ہر سہ در طول ہمین ہشت سال روی در نقاب خاک کشیدند، نام سایر شاعران عاشورایی کہ شعرشان زینت آرای این دفتر می‌باشد، به ترتیب الفبا از این قرار است: مہدی امیر کمالی، علی انسانی، عباس براتی‌پور، محمدحسین بھجنی (شفق)، حبیب‌اللہ چایچیان (حسان)، اصغر حاج‌حیدری (خاستہ)، احد دہ‌بزرگی، جعفر رسول‌زادہ (آشفته)، حمیدرضا شکاری‌سر، محمدحسین صادقی، قادر طہماسبی (فرید)، محمدجواد غفورزادہ (شفق)، علی‌رضا قزوہ، ہاشم کرونی، علی موسوی گرمارودی، محمدجواد مذنب (جمالی)، جواد محدثی و سید رضا مؤید.

اگر نام کسی از این عزیزان در اینجا از قلم ما افتادہ باشد، قطعاً در دفتر آقا اباعبداللہ (ع) ثبت و ضبط است.

ز) در اینجا، از مسئولان محترم «حسینیہ مہد شہیدان»، به‌ویژہ از برادر بزرگوار جناب حجت‌الاسلام و المسلمین عبداللہ گلشن کہ با در اختیار قرار دادن این نوارها، نہایت لطف را نمودند، از سرکار خاتم زینب طاہری کہ کار پیادہ کردن نوارها را بہ عہدہ گرفتند، از سرکار خانم نورجہان راستی کہ در آمادہ‌سازی این مجموعہ همکاری نمودند، از ہمسر مہربانم کہ غلط‌گیری و مقابلہ متن را عہدہ‌دار شدند، از دوست و ہمکار عزیزم، شاعر

عاشورایی، دکتر غلامرضا کافی به خاطر بذل محبت و راهنمایی‌های بی‌دریغشان، و از همه کسانی که در کار چاپ و نشر این اثر نقشی داشته‌اند، کمال تشکر را دارم؛ و چونان همیشه، این اثر را تقدیم می‌کنم به روح پرفتوح استاد، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسن علی نجابت، رضوان‌الله تعالی علیه، که همواره حسینی بودن و حسینی زیستن را یادمان داد چنان‌که در قصیده بلند خویش، زبانشان چنین مترنم بود:

حسینا به عشق تو ما زنده‌ایم فدای رخت باد این جان و تن
و چقدر مدیون الطاف آقا امیرالمؤمنین علی (ع) هستم که داستان این کتاب
از سالی که به نام ایحان و قم خورد و از روز عید غدیر آغاز شد و دیشب،
شب نوزدهم رمضان، در شب قدری که به نام او مزین است، نوشتن این
سطور، تا صبح، تداوم داشت و امروز، نوزدهم رمضان، به پایان رسید:

دُهل زن گو دو نوبت زنِ شاربَت که دوشم قدر بود امروز نوروز
آنجا که آغاز و انجام کربلا، از امام حسین (ع) تا جناب زینب (ع) و امام
سجاد (ع)، همه، از علی (ع) جوشیده است، عجیب نیست که آغاز و انجام
این اثر نیز از علی (ع) مدد گرفته باشد.

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقه رخت شود همت شعله نجف

قاسم کاکی

دانشگاه شیراز

بیست‌ونهم مرداد ۱۳۹۰

نوزدهم رمضان ۱۴۳۲